



## امپراتوری و امپریالیسم در عصر جهانی سازی

جان بلامی فاستر  
برگردان: پوران نوایی

متحده، این قدرت مرکزی جهان امروز، هم دیگر وجود ندارد. آن‌ها در این باره می‌نویسند: «نه ایالات متحده محور یک پروژه‌ی امپریالیستی است و نه عملاً هیچ دولت - ملتی می‌تواند این چنین باشد؛ دوره‌ی امپریالیسم سپری شده است و دیگر هیچ دولتی به روال دول مدرن اروپایی، رهبر جهان نخواهد بود»، «در واقع، جنگ ویتنام را می‌توان دم واپسین گرایش امپریالیستی و بنابراین، گذار به یک رژیم جدید مشروطه پنداشت.» آن‌ها گذار به یک رژیم جدید جهانی را با اشاره به جنگ خلیج فارس نشان می‌دهند، که طی آن ایالات متحده «یگانه قدرتی بود، که از پس عدالت بین‌المللی بر می‌آمد، آن هم نه به پیروی از انگیزه‌های ملی خود، بلکه به نام یک حق جهانی... پلیس جهانی، یعنی آمریکا، از دیدگاه آن‌ها نه برای منافع امپریالیستی، بلکه برای منافع امپریال (عالی) وارد عمل می‌شود. به این معنی، جنگ خلیج فارس - همان طور که جورج بوش پدر ادعا می‌کرد - عملاً تولد یک نظم نوین جهانی را اعلام کرد.»

«امپراتوری»، نامی که هارت و نگری بر این نظم نوین جهانی نهاده‌اند، در حقیقت محصول منازعه‌ای است که میان اقتدار و مشروطه خواهی در سطح جهان شکل گرفته است، آن هم در عصری که یک جغرسونیسیم جدید جهانی، یعنی بسط قالب آمریکایی مشروطه به عرصه‌ی جهانی امکان یافته است. هارت و نگری، مبارزات محلی علیه این «امپراتوری» را برنمی‌تابند؛ زیرا بر این اعتقاد هستند، که اکنون مبارزه تنها بر سر

وجود ندارد. اما هارت و نگری از مرگ استعمارگرایی نوین هم خبر می‌دهند. آن‌ها تاکید می‌کنند، که بازار جهانی تمام اشکال امپریالیسم را تا آن جا که می‌تواند نیرویی هم‌گون سازش را محدود کند، نابود می‌سازد. بنابراین، «امپراتوری» مورد نظر آن‌ها هم «پسااستعماری است و هم پساامپریالیستی». آن‌ها می‌گویند: «امپریالیسم، هم چون یک ماشین خط بندی جهانی، جریانات سرمایه را جهت دهی و گد گذاری می‌کند و این جریانات را به حوزه‌ای خاص محدود می‌نماید. یعنی جریانات خاصی را مسدود کرده، در حالی که سایر جریانات سرمایه را سهولت می‌بخشد. در مقابل، بازار جهانی فضایی هموار را طلب می‌کند، که در آن از جریانات گد گذاری شده و نیز جریانات محلی شده خبری نباشد... امپریالیسم مرگ سرمایه‌ای بود، که نمی‌گذاشت چیره شود... پس تحقق کامل بازار جهانی به ناچار پایان امپریالیسم است.»

هارت و نگری بر این باور هستند، که امروزه مفاهیمی چون «مرکز» و «پیرامون» دیگر تقریباً کاربردی ندارند: «تمرکز زدایی از تولید و ادغام بازار جهانی، تقسیمات و جریانات بین‌المللی کار و سرمایه را چنان شکسته و تکثیر کرده است، که دیگر مرزبندی مناطق جغرافیایی بزرگ جهان تحت عناوین مرکز و پیرامون یا شمال و جنوب ناممکن است.» و «هیچ تفاوت ماهوی» بین ایالات متحده و برزیل، بریتانیا و هند، وجود ندارد، «جز تفاوت آن‌ها در رتبه». در ذهنیت نویسندگان کتاب «امپراتوری»، مفهوم امپریالیسم ایالات

مایکل هارت و آنتونیو نگری در کتاب جدید خود با عنوان «امپراتوری»، جنبش رو به رشد ضدجهانی سازی را به تصویر می‌کشند. «امپراتوری»، که در سال ۲۰۰۰ توسط انتشارات دانشگاه هاروارد منتشر شده است، از طرف روزنامه‌ی «نیویورک تایمز»، مجله‌ی «تایمز» و نیز مجله‌ی «لاندن آزرور» مورد ستایش بسیار قرار گرفته است. نظریه‌ی اصلی کتاب «امپراتوری» این است، که بازار جهان تحت تاثیر انقلاب اطلاعاتی در حال جهانی شدن است و این امر در حالی اتفاق می‌افتاد، که دولت - ملت‌ها را توان رویارویی با آن نیست. در واقع، حاکمیت دولت - ملت‌ها رو به زوال است و در عوض یک حاکمیت جهانی یا «امپراتوری»، در حال ظهور و تکوین، جایگزین آن می‌شود.

در این جا فرصت نیست، تا به تمامی ابعاد بحث درباره‌ی این نظریه بپردازیم. بنابراین، تنها به تفسیر یک موضوع، که همان امپریالیسم ناپدید فرض شده در این نظریه است، خواهیم پرداخت. کتاب «امپراتوری» در تحلیل هارت و نگری، به سلطه‌ی امپریالیستی «پیرامون» توسط «مرکز» اطلاق نمی‌شود، بلکه این «امپراتوری» یک پدیده‌ی جهان شمول است که هیچ قلمرو و هیچ مرزی را فراتر از خود به رسمیت نمی‌شناسد. هارت و نگری بر این ادعا هستند، که «امپریالیسم در اوج دوره‌ی شکوفایی خود، در واقع، عبارت بود از بسط حاکمیت دولت - ملت‌های اروپایی به آن سوی مرزهای شان». آن‌ها توضیح می‌دهند، که امپریالیسم یا استعمارگرایی بدین معنی اکنون دیگر

قالبی است که جهانی شدن به خود خواهد گرفت. استدلال آن‌ها، تلاش‌های «توده‌ی مردم علیه امپراتوری»، یعنی مبارزه‌ی توده‌ی مردم برای تبدیل شدن به یک فاعل سیاسی خودمختار را تایید می‌کند. اما در عین حال آن‌ها استدلال می‌کنند، که همین هدف نیز تنها در ظرف «شرایط بودشناختی فراهم شده توسط امپراتوری امکان تحقق دارد.»

تا بدین جا، بحث ما درباره‌ی دیدگاه‌های متداول در آمریکای امروز بود؛ اما من اکنون مایلم، که دیدگاه‌هایی قطعا غیر متداول در آمریکا را وارد بحث کنم. بر خلاف دیدگاه‌های هارت و نگری در این کتاب، استفان مزاروش در کتاب «سوسیالیسم یا بربریت» خود دیدگاهی متفاوت را به تصویر می‌کشد. مزاروش معتقد است: این دعوی رایج که روند جهانی شدن سرمایه داری، چنانچه قالب درستی بگیرد، به طور بالقوه نوید یک یونیورسالیسم جدید را به ما می‌دهد، نادرست است. او استدلال می‌کند، که نظام تحت سیطره‌ی سرمایه داری، درست عکس این قضیه را تضمین می‌کند: «نظام علاج ناپذیر و غیرعادلانه‌ی سرمایه، به رغم جهانی شدن که بر آن تحمیل شده است، از حیث ساختاری با یونیورسالیته (یا عام گرایی) ناسازگار است... در دنیای اجتماعی فاقد برابری واقعی، مطلقا یونیورسالیته وجود ندارد.» برای مزاروش، هر آن چه که نظام سرمایه داری از «آزادسازی افقی» به دست می‌آورد، با یک «نظم عمودی» خنثی می‌شود. چنین تضاد برجسته‌ای به این معنی است، که نظام سرمایه داری، شبکه‌ای جنگل وار از تناقضات است که عبارتند از:

۱- تولید و کنترل آن؛ ۲- تولید و مصرف؛ ۳- رقابت و انحصار؛ ۴- توسعه و توسعه نیافتگی (مرکز - پیرامون)؛ ۵- گسترش اقتصادی جهان و رقابت اینترکاپیتالیستی؛ ۶- انباشت و بحران؛ ۷- تولید و تخریب؛ ۸- سلطه کار و وابستگی به کار؛ ۹- اشتغال و بیکاری؛ ۱۰- افزایش تولید به هر قیمت و تخریب محیط زیست.

بر اساس تحلیل مزاروش، اکنون دوران سلطه‌ی تاریخی سرمایه داری به سر آمده است. به عقیده‌ی او، نظام سرمایه داری در همه جای جهان بسط یافته است، اما این تنها جزایر سرمایه‌اند که در بخش اعظم جهان به وجود آمده‌اند. و دیگر هیچ مایه‌ی امیدی، کلا، برای جهان توسعه نیافته وجود ندارد تا خود را از حیث اقتصادی به کشورهای پیش

رفته‌ی سرمایه داری برساند؛ حتما امیدی برای پیش رفت اقتصادی و اجتماعی پایدار نیز در قسمت اعظم کشورهای پیرامونی وجود ندارد. مزاروش می‌گوید: ما هم اکنون «در مرگ بارترین مرحله‌ی امپریالیسم» به سر می‌بریم. به نظر او، امپریالیسم را می‌توان به سه مرحله‌ی تاریخی تقسیم بندی کرد:

۱- استعمارگرایی مدرن اولیه؛ ۲- مرحله‌ی کلاسیک امپریالیسم؛ ۳- امپریالیسم سلطه طلب جهانی، که ایالات متحده در راس آن قرار دارد.

به عقیده‌ی مزاروش: «مرحله‌ی سوم سرمایه داری پس از جنگ دوم جهانی تثبیت شد، ولی «رسم» با آغاز بحران ساختاری سرمایه در دهه‌ی ۱۹۷۰ اعلام گشت.» مزاروش - بر خلاف بسیاری از تحلیل‌گران - بر این عقیده است، که هژمونی ایالات متحده در دهه‌ی ۱۹۷۰ پایان نیافت، هر چند وضعیت نسبی اقتصاد ایالات متحده در این دهه در قیاس با دهه‌ی ۱۹۵۰ و در مقایسه با سایر دول پیش تاز سرمایه داری دچار افت شد. او می‌گوید: دهه‌ی ۱۹۷۰، سرآغاز تلاشی بسیار جدی از سوی دولت ایالات متحده بود، تا برتری اقتصادی و سیاسی و نظامی خود را در سراسر جهان تثبیت کند و یک حکومت جایگزین جهانی را در گستره‌ی دنیا بنیان بگذارد. مزاروش تاکید می‌کند، که نظام سرمایه داری در مرحله‌ی کنونی از گسترش جهانی خود به طرز اجتناب ناپذیر با یک ضعف ساختاری و تناقض بنیادین روبرو است. ضعف ساختاری نظام سرمایه داری، در واقع، در ناتوانی از ایجاد دولتی تحت عنوان دولت نظام سرمایه داری در گستره‌ی جهان است. به همین علت است، که «ایالات متحده سرسختانه بر آن شده است، تا - به معنای دقیق کلمه - نقش این دولت نظام سرمایه داری را ایفا کرده و با استفاده از هر وسیله‌ی ممکن بر تمامی قدرت‌های رقیب چیره شده و آن‌ها را زیر چتر خویش بگیرد.» هر چند، ایالات متحده در آن برهه‌ی زمانی توانست وضعیت اقتصادی خود را نسبت به سایر دول پیش تاز سرمایه داری ترمیم نماید، اما اکنون دیگر به خودی خود قادر نیست برتری اقتصادی کافی برای هدایت نظم جهانی - که در هر حال انتظامی کنترل ناپذیر دارد - را به دست آورد. بنابراین، ایالات متحده می‌کوشد برتری جهانی خود را به کمک توان عظیم نظامی این کشور تثبیت کند.

مزاروش در کتاب «سوسیالیسم یا بربریت»

می‌نویسد: «موضوع مخاطره آمیز، کنترل بخش خاصی از سیاره‌ی زمین - جدای از آن که چقدر بزرگ باشد - نیست، بلکه مساله این است که یک ابرقدرت نظامی و اقتصادی سلطه طلب بخواهد با توسل به اقتدارطلبانه‌ترین و خطرناک‌ترین شیوه‌های نظامی تمامی این سیاره را تحت اختیار خود بگیرد. این امر نشان دهنده‌ی همان عقلانیت نمایی نظام سرمایه داری جهانی است؛ عقلانیتی که می‌کوشد عنان نیروهای مخالف سازش ناپذیر خود را به دست بگیرد.

اما این عقلانیت نظام سرمایه داری جهانی، در حقیقت، به طور هم زمان نشانه‌ی نهایت بی عقلانیتی در تاریخ است؛ بی عقلانیتی‌ای از نوع برداشت نازی‌ها از امر سلطه بر جهان. این طرز تفکر که چون امروزه حکومت مستقیم بر قلمروهای خارجی چندان مشهود نیست، از اهمیت امپریالیسم - و در راس آن ایالات متحده - فرو می‌کاهد، به کلی از درک مسایلی که فراروی ماست عاجز می‌باشد. چنانچه مزاروش یادآوری می‌کند، استعمار اروپایی در عمل تنها بخش ناچیزی از سرزمین‌های پیرامونی را اشغال کرد. اگر چه چنین به نظر می‌آید، که شیوه‌های امپریالیسم تغییر یافته است، اما دامنه‌ی جهانی امپریالیسم حتا وسعت بیش تری هم یافته است. به طور معمول، ایالات متحده سرزمین‌های خارجی را در قالب پایگاه‌های نظامی به اشغال خود در می‌آورد؛ پایگاه‌هایی که در شصت و نه کشور جهان تاسیس کرده است و تعدادشان هم چنان رو به افزایش است. گذشته از این، افزایش نیروی تخریبی تسلیحات نظامی در جهان امروز، تا حدودی قالب‌های تحمیل فرامین امپریالیستی را که قرار بر آن است کشورهای دیگر از آن‌ها تابعیت کنند، تغییر داده است؛ یعنی دیگر در جهان امروز چندان نیازی به پیاده نظام و اشغال مستقیم کشورها نیست، هر چند که امپریالیسم از این راه هم کاملا منصرف نشده است. با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد، امپریالیسم لاجرم می‌بایست لباس تازه‌ای بر تن می‌کرد. توجیه عتیق جنگ سرد در دنیای جدید دیگر برای مداخله در کشورهای دیگر ممکن و عملی نیست. بر همین اساس است که مزاروش تاکید می‌کند، که مساله‌ی صدام حسین فقط یک توجیه جدید برای مداخله در عراق را فراهم آورد و در روند این مداخله، ایالات متحده توانست جنگ سالاری خود را در لباس «یک اتفاق جهانی به جانب داری از

حق جهانی» به نمایش بگذارد؛ اتفاقی که در طی آن ایالات متحده هم نقش قاضی را بر عهده گرفت و هم نقش جلااد را.

رویدادهای نگران کننده‌ای که استنفان مزاروش در این اثر خود به آن‌ها اشاره کرده است، عمدتاً عبارتند از: آمار قابل ملاحظه‌ی تلفات غیرنظامی در عراق طی جنگ آمریکا علیه این کشور؛ مرگ بیش از نیم میلیون کودک عراقی در اثر تحریم‌های اعمال شده پس از جنگ ۱۹۹۱ و پیش از جنگ اخیر؛ یورش نظامی به کشورهای بالکان و اشغال آن‌ها؛ گسترش ناتو به شرق؛ سیاست جدید ایالات متحده مبنی بر استفاده از ناتو به عنوان یک نیروی نظامی تهاجمی، که بتواند جایگزین سازمان ملل شود؛ تلاش‌های ایالات متحده برای به عهده گرفتن نقش هر چه بیش‌تری از سازمان ملل و تضعیف آن؛ بمب‌گذاری در سفارت چین در بلغراد؛ و گسترش پیمان نامه‌ی امنیتی ایالات متحده - ژاپن، که هدف آن در حقیقت چین است. مزاروش بر این اعتقاد است، که جهانی شدن به تحقق یک دولت جهانی ضرورت داده است، اما خصلت ذاتی فرآیند متابولیک اجتماعی سرمایه - که تکرر جریانات سرمایه داری را الزامی می‌کند - این امر را ناممکن می‌سازد. بنابراین، «مهلک‌ترین مرحله‌ی امپریالیسم» به طور بالقوه گسترش دامنه‌ی تخریب و بربریتی است، که چنین شرایطی قرار است ایجاد کند.

امروزه دیدگاه‌های متفاوتی درباره‌ی جهانی شدن و امپریالیسم وجود دارد. دیدگاه متداول اولی بر ظهور یک حاکمیت جهانی - تحت عنوان «امپراتوری» - تأکید دارد و دیدگاه به طور قطع نامتداول دومی «به مهلک‌ترین مرحله‌ی امپریالیسم» اشاره دارد. شاید بتوان چنین استدلال کرد، که نظریه‌ی «امپراتوری» از یک زاویه درست است و آن این که متعاقب واقعه‌ی یازدهم سپتامبر، این نه یک دولت - ملت افغانستان، که تروریست‌های بین‌المللی خارج از امپراتوری بودند که نظام در شرف ظهور حاکمیت جهانی را تهدید کردند. از این زاویه می‌توان چنین پنداشت، که ایالات متحده کار یک «پلیس جهانی» را در افغانستان انجام می‌دهد: «پلیسی که نه برای انگیزه‌های ملی آمریکا، بلکه به نام و برای یک حق جهانی وارد عمل شده است.» یعنی به همان ترتیبی که هارت و نگری اقدامات ایالات متحده در خلیج فارس را توضیح می‌دهند. این مساله، کم و بیش، همان سیاست و شیوه‌ی دولت ایالات متحده در

توصیف و تأیید اقداماتش است. اما همان طور که روشن است، مزاروش توضیحی یک سره متفاوت از این دارد. در تحلیل مزاروش، امپریالیسم - ایالات متحده - محور وحشت است. از این منظر، تروریست‌هایی که به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون حمله کردند، نه حاکمیت و تمدن جهانی را و نه دمکراسی و آزادی مورد ادعای ایالات متحده را، بلکه آگاهانه نمادهای قدرت نظامی و مالی ایالات متحده و بدین ترتیب، قدرت جهانی آمریکا را مورد هدف قرار داده بودند.

با هر تعبیری که این اقدامات تروریستی توجیه پذیر باشند، اما باید گفت که آن‌ها به تاریخ دامنه دارتر امپریالیسم ایالات متحده و تلاش این کشور برای استقرار هژمونی جهانی خود ربط می‌یابند. تاریخ مداخلات آمریکا در خاورمیانه و افزون بر آن، واکنش ایالات متحده به این حملات، نه در ظرف یک فرآیند سیطره‌ی جهانی جای می‌گیرد و نه در قالب یک اقدام پلیسی محض. ارتش آمریکا در افغانستان - و اینک در عراق - در حقیقت به دنبال نابودی تروریست‌هایی است، که زمانی خود در ایجاد آن‌ها نقش داشته است. آمریکا هرگز به اصول مشروطه‌ی خویش در عرصه‌ی بین‌المللی پایبند نبود و اکنون مدت‌هاست که از گروه‌های تروریستی هر زمان که به کار اجرا و پیش برد طرح‌های امپریالیستی او بیایند، حمایت می‌کند و حتا خودش نیز دست به تروریسم دولتی می‌زند و افراد غیرنظامی را به قتل می‌رساند. واشنگتن اعلام کرده است، که نبرد جدیدش علیه تروریسم مستلزم دخالت ارتش آن کشور در کشورهای بسیار دیگری نیز - کشورهای مانند عراق، سوریه، سودان، لیبی، اندونزی، مالزی، فیلیپین و... - است.

مزاروش تأکید می‌کند، که حکومت جهانی تحت نظام سرمایه داری ناممکن است، اما در عین حال در واقعیت جهانی شده‌ی امروز این امر ضرورت دارد. نظام سرمایه داری تمایل دارد هر چه بیش‌تر بر حکومت شدیداً جابراانه‌ی یک کشور سلطه طلب امپریالیست بر تمامی جهان تکیه کند. آلفرد نورث وایتهد، از برجسته‌ترین اندیش‌مندان سده‌ی گذشته، گفته بود: «من همواره این ایده را در سر پرورانده‌ام، که نژاد بشری ممکن است به مرتبه‌ای خاص ترقی نماید، اما بعد افول کرده و دیگر خودش را باز نیابد. بسیاری از اشکال دیگر حیات نیز دچار چنین وضعیتی شده‌اند. تکامل می‌تواند افول

کند، هم چنان که می‌تواند ترقی کند». البته این بدان معنا نیست، که افول تمدن بشری امری جبران ناپذیر است و به طور حتم به وقوع می‌پیوندد، بلکه به این مفهوم است که مسیری که اوضاع و احوال جهان در نیم قرن گذشته پیموده است، این امکان را در خود نهفته دارد. حوادث ده سال گذشته، البته، بر اعتبار کلی این نظریه تأکید می‌کند. ایالات متحده با هر گونه معیار عینی‌ای که در نظر بگیریم، مخرب‌ترین کشور سیاره‌ی ما است. آمریکا از پس از جنگ دوم جهانی، بیش از هر کشور دیگری دست به کشتار و ترور مردم جهان زده است. قدرت تخریب نظامی آمریکا، ظاهراً پایانی ندارد، زیرا این کشور به هر سلاح ممکن مجهز است. منافع امپریالیسم آمریکا، که ناظر بر هژمونی جهانی است، عملاً هیچ حد و مرزی ندارد. ما چگونه باید به این تحولات بنگریم، جز این که آن‌ها را نشانه‌ی گسترش امپریالیسم، بربریسیم و تروریسم در شرایط کنونی جهان بدانیم. در این شرایط، چه امیدی برای بشریت باقی می‌ماند؟

\*\*\*

**توضیح «نگاه»:** جان بلامی فاستر، روزنامه نگار، جامعه شناس سوسیالیست و عضو هیات تحریریه‌ی نشریه‌ی مارکسیستی «مانتلی ریویو» است. وی پروفیسور جامعه شناسی در دانشگاه اورگون آمریکاست و از جمله آثار وی عبارتند از:

- «امپریالیسم عریان: ایالات متحده در تعقیب سلطه‌ی جهانی» (۲۰۰۶)
- «اکولوژی در برابر سرمایه داری» (۲۰۰۲)
- «اکولوژی مارکس: ماتریالیسم و طبیعت» (۲۰۰۰)
- «اقتصاد بی‌ثبات: مساله‌ی انباشت تحت سرمایه داری انحصاری» (۱۹۸۲)

